«زنده‌یاد آیت‌الله حاج شیخ مسلم ملکوتی، در قامت یک پدر» در گفت‌وشنود با کریمه ملکوتی

پدر تأکید می‌کرد مبادا در فتنه‌ها رهبری را تنها بگذارید

■ معصومه محرمی

در روزهایی که بر ما گذشت، از سالروز رحلت زنده‌یاد آیت‌الله حاج شیخ مسلم ملکوتی نماینده فقید ولی فقیه در شهر تبریز عبور کردیم. از این روی و در بازخوانی فرازهایی از کارنامه آن بزرگ، با فرزند ارجمندشان بانو کریمه ملکوتی به گفت‌وشنود نشسته‌ایم. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

به عنوان فرزند زنده‌یاد آیت‌الله مسلم ملکوتی، پدر را با چه خصالی به یاد می‌آورید و چه ویژگی‌هایی را در فکر و عمل ایشان برجسته می‌شمارید؟

شاید این تعبیر قدری اغراق آمیز به نظر آید، اما باید بگویم که پدرم ایوب زمان بود! داغ شش فرزند پسر و دو دختر را دیده بود! برای هیچ‌کدام بی‌تابی نکرد و همیشه راضی به رضای خداوند بود. علاوه بر این بارزترین ویژگی‌های پدر، نظم، صبر، همت والا و اراده قوی بود که در تمام مراحل زندگی ایشان نمود داشت. پدر از پنج تا ۹۰ سالگی، مشغول تحصیل و تعلیم بودند. ۸۵ سال از عمر شریفشان با نوشتن و مطالعه کتاب عجین شده بود. پدر ایشان در سال ۱۳۰۸، در یکی از روستاهای شهرستان سراب - که امکانات رفاهی نداشت- برایشان معلم استخدام و برای معلم‌شان مرحوم «میرزا غلامعلی اصغری» امکانات رفاهی مهیا کرده بودند. بچه‌های روستا به واسطه پدرم، از محضر این معلم استفاده می‌کردند. برای تشویق پدر و به خاطر اهمیت علم، پدربزرگم مرحوم آقا یوسف، کنار ایشان می‌نشستند. سراسر زندگی پربرکت‌شان، در هجرت و علم بود. هرجا آوازه استاد شهیر و توانمندی به گوش پدر می‌رسید، بلافاصله به آن نقطه مهاجرت می‌کردند. علم را به تمام معنا می‌جستند. به عنوان نمونه، صبح‌ها در کلاس درس شخصی بودند که مخالف فلسفه بود و بعدازظهر در کلاس درس شخصی که موافق فلسفه بود! مقوله تحصیل برای پدر، بسیار حائز اهمیت بود. همه اعضای خانواده را در کسب علم، توصیه و تشویق می‌کردند. کسی نزد حاج آقا عزیزتر بود که تعداد کتب زیادی مطالعه کرده بود. همانطور که عرض کردم، یکی از بارزترین خصایص پدر، نظم در تمامی امور بود. پدر بر سر وقت، خیلی حساس بودند. بر اتلاف وقت حساس بودند که مبادا زمان بگذرد و از آن استفاده نکنند! برای انجام امور روزمره، برنامه‌ریزی دقیق داشتند. برنامه‌های ایشان برای همه مشخص بود، از قبیل وقت استراحت، مطالعه و دیدار!

نحوه تعامل آیت‌الله ملکوتی با فرزندان چگونه بود؟

ما یک خانواده پر جمعیت داشتیم. پدر خیلی دقت داشتند آسایش و رفاه خانواده در منزل تأمین شود و به همین دلیل خانه‌های وسیع با تعداد اتاق‌های زیاد انتخاب می‌کردند که حتی‌المقدور بچه‌ها از خانه خارج نشوند. به چند و چون صرف اوقات بچه‌ها خیلی دقت داشتند. تماشای تلویزیون در خانه ما زمانی محدود و معین داشت که کاملاً با برنامه درسی مرتبط و در ذیل آن تعریف می‌شد! اگر ضعف درسی پیش می‌آمد، بلافاصله محدودیت تماشای تلویزیون اعمال می‌شد! در تابستان‌ها شرکت در کلاس‌های آموزشی، بنا بر مشورت ما صورت می‌گرفت و علاقه خود فرد ملاک قرار می‌گرفت. هرگز تنبیه فیزیکی، از طرف ایشان صورت نگرفت. به یاد دارم در کودکی‌ام و در روزهای تعطیل، با تمام مشغله‌هایشان، فرزندان را با خود به اطراف قم می‌بردند و در مورد خلقت کوه، دشت، سبزه، آسمان و... بسیار جالب توضیح می‌دادند. در ایام کودکی، مادر بسیار به سفر می‌رفتند و در آن روزها پدر با وجود مشغله‌های زیاد، توجه خاصی به تک تک ما داشتند. صبح‌ها ما را جهت اقامه فریضه نماز، همراه با خود به حرم می‌بردند. بنده تسبیحات حضرت زهرا(س) پس از نماز را از ایشان در حرم یاد گرفتم. بعد از آن سر مزار علمای مدفون در حرم می‌رفتند و از ما می‌خواستند برای آنان فاتحه بخوانیم و بسیار محترمانه از آنان یاد می‌کردند. سپس در همان ساعات، شاگردان کنارشان می‌نشستند و قدری گفت‌وگو می‌کردند. بعد هنگام برگشت به خانه، نان می‌خریدند و به ما یاد می‌دادند که با همکاری هم صبحانه را آماده کنیم. پدر سر سفره با رفتارشان به ما می‌آموختند که یک مسلمان هنگام صرف غذا چگونه عمل می‌کند! تابستان که می‌شد، حوض بزرگ خانه را که در وسط حیاط بود و برای ما حکم استخر را داشت، پر از آب می‌کردند. وسط روز برادرانم مشغول شنا می‌شدند و بعد از ظهرها به من می‌گفتند: «من و برادرانتان می‌رویم، تا برگردیم شما آبتنی کنید.» در دوران تحصیل، وقتی می‌خواستم به معلمانم هدیه بدهم، من را به کتابخانه شخصی شان می‌بردند و می‌گفتند: «از بین قرآن‌های کتابخانه هر کدام را دوست داری انتخاب کن، قرآن هدیه‌ای است که تا ابد می‌ماند.» جالب است که بعد از سال‌ها، دبیرانم طبق گفته خودشان آن قرآن‌ها را یادگار نگه داشته بودند! پدر از هر کدام از نوه‌هایشان که در دانشگاه قبول می‌شدند، می‌پرسیدند: «در کلاس‌تان برادر و خواهر اهل سنت دارید؟ به آنها سلام من را برسانید و احترام بگذارید.» همیشه به مسئله وحدت توجه داشتند و به همه تأکید می‌کردند که با کردار خوب روی آنها تأثیر بگذارید. پدرم بیشتر از مادرم، برایم مادری کرده‌اند! بعد از بازگشت‌مان از نجف به ایران، بنده به دلیل تغییرات آب و هوایی، در پنج سالگی توانستم راه بروم! ایشان در آن دوران، خیلی به من توجه داشتند. شب‌هایی که تب می‌کردم، همیشه دستمال روی پیشانی‌ام می‌گذاشتند و می‌گفتند: «برای شفای دخترم هفت حمد می‌خوانم، ان شاءالله در حمد هفتم تب دخترم قطع می‌شود!» حاج آقا در هر سال سه بار، برای فرزندان خرید کلی می‌کردند. برای خرید شب عید فطر، اهمیت ویژه‌ای قائل می‌شدند، خصوصاً برای روزه اولی‌ها! برای ایشان خرید عید فطر، جزو واجبات بود. خرید دیگر اواخر شهریور و برای ماه مهر بود. همیشه بهترین و کامل‌ترین ملزومات تحصیلی، توسط ایشان خریداری می‌شد که این خود، تشویق بزرگی در امر تحصیل بود. عید نوروز هم که جای خود را داشت. بسیار به رسومات از جمله شب یلدا توجه داشتند.

دهه ۶۰ فرودگاه تبریز، آیت‌الله مسلم ملکوتی کنار رهبر معظم انقلاب اسلامی

ایشان در تربیت فرزندان و به ویژه آموزش آنان از چه شیوه‌هایی استفاده می‌کردند؟

جالب این بود که با هر یک از فرزندان، بر حسب عادات او رفتار می‌کردند. حاج آقا برای اینکه ما را آرام کنند، نمی‌گفتند: «بنشینید، ساکت باشید!» بلکه برای هر فردی طبق رفتارها و شیطنت‌های او تکلیف می‌دادند. بنده در بین فرزندان، از همه شلوغ‌تر بودم. زمانی که بعد از صرف ناهار می‌خواستند استراحت کنند، دست مرا می‌گرفتند به اتاق‌شان می‌بردند. به یاد دارم که آرام و شمرده سؤال می‌کردند: امروز چه کردی؟ من هم با شور و شوق فراوان، برایشان تعریف می‌کردم. سوره ملک، اولین سوره‌ای بود که جهت شروع حفظ قرآن و قبل از خواب‌شان، به من تعلیم دادند. روزی سه آیه را می‌خواندند و می‌گفتند: «حالا برو تمرین کن!» من هم مشغول تمرین می‌شدم. ایشان به خوابی عمیق می‌رفتند. زمانی که بیدار می‌شدند و می‌خواستند برای تدریس بیرون بروند، اجازه می‌دادند من در کتابخانه‌شان بمانم. کتابی انتخاب می‌کردند و می‌گفتند: «این را بخوان، خلاصه آنچه را که فهمیدی با خط خوب بنویس، وقتی برگشتم برایم بخوان.» قسمت جالب آنجا بود که تا بازگشت ایشان، من تمرین خط و جمله بندی می‌کردم، چون به نگارش اهمیت فراوان می‌دادند. زمانی که بر می‌گشتند، از من می‌خواستند برایشان خلاصه کتاب را بخوانم. تشویق‌های دوست داشتنی ایشان هرگز از خاطرم محو نمی‌شود. من در سن ۱۲ سالگی، کتاب‌های فلسفی کتابخانه پدر را مطالعه می‌کردم! برای اینکه نزد حاج آقا عزیزتر باشم، این کار را می‌کردم. گزیده آنها را یادداشت کرده و به پدر نشان می‌دادم. دوستان پدر همیشه می‌گفتند: «اسباب بازی بچه‌های حاج آقا، کتاب است!» ایشان در کتابخانه، بیش از ۵۰ هزار جلد کتاب داشتند. شماره گذاری آنها از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۳، به عهده من بود. با مشورت ایشان کتب تقسیم بندی موضوعی و شماره‌گذاری می‌شد. سپس نام و شماره آنها در دفتر لیست کتابخانه نوشته می‌شد. مُهر هم در صفحه اول کتاب زده می‌شد. بعد برچسب شماره‌ها زده می‌شد و در طبقات خاص کتابخانه قرار می‌گرفت. در کلاس سوم ابتدایی و درس انشاء، موضوع علم بهتر است یا ثروت را به ما دادند. وقتی به خانه رسیدم، طبق معمول دست در دستان مبارک پدر، قدم‌زنان اطراف باغچه صحبت می‌کردیم. ایشان با بیان شیوا، از اهمیت علم سخن گفتند. بعد از اتمام صحبت‌هایشان گفتم: «حالا می‌شود همه اینها را برایم بنویسید؟» لبخندی زدند و گفتند: «شما وقتی حرف‌های من را می‌شنوید، باید خوب گوش کنید و خودتان بنویسید.» از آن زمان به بعد یاد گرفتم در هر موضوعی با دقت به صحبت‌های‌شان گوش دهم.

رفتار پدر با دختران‌شان، واجد چه درس‌ها و نکته‌هایی بود؟ در این باره چه خاطراتی دارید؟

اصولاً پدرم برای فرزند دختر، ارزش خاصی قائل بودند. زمانی که کلاس اول بودم، به دوستانم که به خانه ما می‌آمدند، می‌گفتند: «به دوستان‌تان بگویید که من چقدر دخترم را دوست دارم.» این کارشان، عامل اعتماد به نفس فرزند می‌شد. در زمان رژیم گذشته، تحصیل دختران راحت نبود و بسیاری از علما آن را جایز نمی‌دانستند. اما پدر فرزانه‌ام از همان ابتدای سن تحصیل، ما را به مدرسه فرستادند. زمانی که دانشجو بودم، بیشتر اوقات از کتابخانه پدر استفاده می‌کردم. روزی وارد کتابخانه شدم دیدم تعداد زیادی از مسئولان استانی در اتاق جلسه دارند. هول شدم و عقب عقب برگشتم. پدر سریعاً از اتاق بیرون آمدند و با حالتی برافروخته گفتند: «چرا برگشتی؟ دختر من نباید خجالت بکشد، سلام می‌دادی و وارد اتاق می‌شدی!» سعی‌شان بر این بود که دختران‌شان مستقل و با اعتماد به نفس بزرگ شوند.

شما به عنوان کوچک‌ترین دختر خانواده، اخلاق متقابل والدین و آثار تربیتی آن بر فرزندان را چگونه دیدید؟

ایمان، صبر و دینداری پدر و مادرم، برای ما همیشه حیرت انگیز بود. پدر هیچ‌گاه به مادر امر و نهی نمی‌کردند و مادر هم بدون اجازه ایشان، کاری انجام نمی‌دادند. مادر همیشه پدر را با لفظ «آقا» خطاب می‌کردند. اگر پدر با انجام امری موافق نبودند، می‌گفتند: «هر طور خودتان صلاح می‌دانید.» مادر با شنیدن این جمله، از انجام کار منصرف می‌شدند. گاهی به مادر می‌گفتم: «حاج آقا که نگفتند نروید، نخرید یا نکنید!» مادر می‌گفتند: «اگر راضی بودند، می‌گفتند بله، انجام بدهید. وقتی می‌گویند هر طور صلاح می‌دانید، یعنی من دوست ندارم، شما هر طور دوست دارید انجام بدهید!» هر گاه ابتدا به ساکن به دیدار پدر می‌رفتم، بعد از اتمام صحبت‌هایم می‌فرمودند: «خب حالا خدمت مادرتان بروید.» مادر، خیلی احترام پدر را داشتند. ایشان با وضو لباس‌های پدر را می‌شستند. همیشه می‌گفتند: «این لباس امام زمان است.» نسبت به حاج آقا واقعاً ایمان داشتند. اوایل پیروزی انقلاب و در ماه رمضان، همراه مادر به نماز جمعه - که در مدرسه حکیم نظامی قم برگزار می‌شد- می‌رفتم. یک روز بعد از نماز، در اثر شدت گرمای هوا و ازدحام جمعیت حالم خراب شد. خانم‌ها روی صورتم آب پاشیدند و گفتند: «آب بخور.» مادر گفتند: «روزه است، او را به خانه می‌برم تا آقا بگویند چه کار کنم.» پدر قبل از ما به خانه رسیده بودند. مادر ماجرا را تعریف کردند. بعد سریع به آشپزخانه رفتند و پارچ آب را آوردند. گفتند: «آب بخور.» یک نفس آب خوردم! همین که می‌خواستم دوباره پارچ را سر بکشم، مادر از دستم گرفتند و گفتند: پدرت گفت: «باید یک جرعه بخوری تا روزه‌ات باطل نشود!» من ناراحت شدم که چرا در آن جرعه بیشتر نخوردم. مادر همیشه پای منبر حاج آقا می‌نشستند. با اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشتند، چنان با خلوص نیت به صحبت‌های ایشان گوش می‌کردند که تاریخ اسلام را به خوبی می‌دانستند. یک سال که پدر و برادر بزرگم برای تبلیغ به سراب رفته بودند، ما طبق معمول در قم ماندیم. در آن روزها، مادر بیمار شدند. به قدری حال‌شان بد بود که دایی‌ام از تهران آمدند و مادر را برای معالجه بردند. به واسطه عمل جراحی، مدت زمان زیادی در تهران ماندند. روزهای سختی بود. مادر در خانه نبود و بچه‌ها به سختی بیمار بودند. خانه ما دو در داشت. یک روز صبح در شمالی را زدند، یکی از همسایه‌ها گفت: «برادرتان در بیمارستان فوت کرده است.» همزمان در جنوبی زده شد و اطلاع دادند که مادر در راه قم است! به یاد دارم، حوزه به دلیل مراسم تدفین برادرم تعطیل شده بود. پدر قبل از مراسم به منزل آمدند و به ما گفتند: «برادر شما رفت، اما به جای آن پنج برادر دیگر دارید، اگر مادرتان آمد به سرعت به او نگویید که برادرتان فوت کرده، اگر مادرتان برود دیگر مادر ندارید!» مادر در مسیر، متوجه شلوغی جمعیت می‌شود. از دایی و پدربزرگ می‌پرسد: «بچه‌ها فوت کردند!» دایی که متوجه موضوع شده بود، سریع می‌گوید: «فرزند یکی از آقایان مرحوم شده.» آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله مرعشی نجفی و آیت‌الله شریعتمداری بعد از مراسم تدفین به خانه ما آمده بودند. مادر از حال و هوای خانه متوجه شدند که اتفاقی افتاده است. برادر بزرگم گریه کرد و گفت: «مادر جان! شرمنده شما شدیم، امانتدار خوبی نبودیم!» مادر گفت: «ناراحت نباشید، امانتی بود که خدا داد و الان گرفته، فقط مرا به بیمارستان ببرید تا دخترم را که در بیمارستان بستری است، ببینم. زمانی که آنجا او را از من جدا کردند، سرش محکم به سینه‌ام خورد، هنوز جای آن را احساس می‌کنم، می‌خواهم او را ببینم.» ساعت چهار و نیم بعد از ظهر، از بیمارستان تماس گرفتند که دخترتان هم فوت کرد! شرایط خیلی سختی بود. همه به پدر و مادر نگاه می‌کردیم. پدر گریه نکردند، مادر هم همین طور! آنها مشغول صبر و دلداری دادن به ما بودند! نیمه شب با صدای گریه مادر بیدار شدم. دیدم که پدر با مادر مشغول صحبت هستند و علت گریه ایشان را جویا شدند! مادر گفتند: «در خواب دیدم در بیابانی هستم و با پسرم اعلاء استراحت می‌کنم. یک اسب سفید که سوار سبزپوشی روی آن بود، با علم سبزی که دستش بود، آمد و دور اعلاء چرخید! علم را روی زمین کوبید و گفت بنا بود این هم بمیرد، اما به واسطه صبری که داشتی، خدا دوباره او را به تو برگرداند!» مادر به سجده رفته و اشک می‌ریخت که خدایا من ناشکری نمی‌کنم، اما طاقت مصیبت بیشتر از این ندارم!... اما اعلاء هم عمر کوتاهی داشت.

ماجرای درگذشت برادرتان آقا اعلاء چه بود؟ ظاهراً آن هم داستان دلخراشی داشته است؟

برادرم اعلاء که به جوانی رسید، در حوزه علمیه ولیعصر(عج) تبریز مشغول فراگیری علوم دینی شد. بنا بود بعد از ارتحال حضرت امام، همراه با پدر در مراسم وداع با پیکر ایشان و بیعت با رهبری شرکت کنند. پدر با هواپیما و برادر با ماشین به سوی تهران رفتند. یکی از برادران سپاهی، چند دقیقه‌ای در ماشین به خواب می‌رود و ناگهان از خواب بیدار می‌شود و می‌گوید: «در خواب دیدم که ماشین پر از خون شده است. در ماشین‌ها را محکم ببندید!» در آن لحظه اعلاء می‌گوید: «مگر عزرائیل از در بسته نمی‌تواند وارد شود! اگر بناست مرگ برسد، همه می‌میریم.» ماشین به طرز مشکوکی در ۲۵ کیلومتری تبریز به زنجان، تصادف و به دره سقوط می‌کند و از میان سرنشینان فقط برادر من فوت می‌کند! اتفاقاً در همان روزها جلسه مجلس خبرگان رهبری بود و پدر درگیر برنامه‌های تهران بودند. باز هم آنچه در این ماجرا از پدر بزرگوارم دیدم، صبر بر مصیبت از دست دادن جوان ۲۰ ساله خود بود! حاج آقا در اوج بلایا، فقط لا اله الا الله می‌گفتند و هنگام ناراحتی به کتابخانه می‌رفتند و مشغول مطالعه و نوشتن می‌شدند.

علت مهاجرت آیت‌الله ملکوتی از نجف به قم چه بود؟ با عنایت به اینکه ایشان پیش از آن هم یک دوره در قم بودند؟

در حادثه‌ای، دست خواهر بزرگم در نجف آسیب دید. دایی و مادربزرگم به نجف آمدند و خواهرم را برای مداوا به ایران بردند. بعد از پنج سال پدرم خواستند به تهران بروند و خواهرم را به نجف بیاورند. مادرم هم خواسته بودند که همگی به ایران برویم تا با نزدیکان دیداری تازه کنیم. مادرم می‌گفت: «اتو را از برق کشیدم، اما وسط اتاق ماند! فقط بچه‌ها را آماده می‌کردم، تمام وسایل و کتاب‌ها در منزل ماند، چون بنا بود دوباره به نجف برگردیم.» موقع برگشت، راه‌ها بسته می‌شوند! تمام کتاب‌ها و مخصوصاً نسخ خطی پدر و وسایل منزل ما در نجف ماند! تمام تأسف پدر این بود که کتاب‌هایش در نجف مانده است. بعدها از طریق کنسولگری اقدام کردند، ولی کتب و نسخ خطی را برداشته و بقیه را به ایشان برگردانده بودند! اینگونه شد که ما در قم سکونت کردیم و ماندگار شدیم.

از ارتباط آیت‌الله ملکوتی با امام خمینی و ارادت وی نسبت به ایشان چه نکاتی را قدر خور ذکر می‌دانید؟

پدر نسبت به حضرت امام، علاقه خاصی داشتند. زمانی که امام به نجف تبعید شدند، حاج آقا با پای پیاده، مسافتی طولانی را در استقبال از امام پیمودند. ایشان از معدود محصلان درس فلسفه امام در سال‌های دور بودند. یک روز در سال ۱۳۵۶، در خانه ما را زدند. آقایی وارد شدند و بسته‌ای را که لای دستمال پیچیده شده بود به پدر داد و رفت! پدر بعد از رفتن او به اتاق آمدند و دستمال را باز کردند. یک انگشتر و ورقه نوشته شده داخل دستمال بود که متن را خواندند. بعد از خواندن آن از خانه رفتند. بعدها فهمیدم پدر اولین فردی بودند که آن اعلامیه را امضا کرده بودند. حاج آقا همیشه در صف اول تظاهرات انقلاب اسلامی در سراب، حضور داشتند و برای مردم سخنرانی می‌کردند. بعدها و در دوره امام جمعگی پدر در تبریز، امام بارها درباره شخصیت ایشان و همچنین در موضوع ساخت مصلای بزرگ تبریز که با چه مشقتی توانسته بودند موقوفات مسجد ارگ علیشاه را احیا نموده و آنجا را احداث کنند، فرموده بودند: «من به تقوای آقای ملکوتی ایمان دارم.» خانم دکتر زهرا مصطفوی فرزند امام در سفر خود به تبریز هنگام دیدار از کتابخانه باشکوه پدر، خطاب به ایشان گفتند: «در سر شما نسبت به فلسفه چه می‌گذرد که امام بارها از فلسفه شما به ما می‌گفتند.»

علاقه ایشان به رهبر معظم انقلاب اسلامی را چگونه دیدید؟

حاج آقا از صمیم قلب، شیفته ولایت فقیه بودند. بعد از ارتحال امام خمینی، همان حالت تبعیت نسبت به ایشان را در مورد رهبر معظم انقلاب داشتند. همیشه سعی داشتند تا جوانان را نسبت به ایشان علاقه‌مند کنند. در سخنرانی‌های خویش نسبت به تقویت جایگاه رهبری سخن می‌گفتند که در بین آحاد مردم مؤثر واقع می‌شد. تواضع و خلوص نیت ایشان در ارتباط با رهبری، در رفتار و کردارشان کاملاً مشهود بود. تبعیت و اطاعت از ولایت فقیه تنها در سخنان ایشان نبود که عملاً در رفتار ایشان دیده می‌شد. بارها با تواضع بسیار، به دیدار رهبری چه در دفترشان در قم و چه در تهران می‌رفتند. رهبری هم بارها در منزل ما با حاج آقا دیدار داشتند و هر بار هم بین آنها سخنان صمیمانه‌ای رد و بدل می‌شد.

رابطه آیت‌الله ملکوتی با مردم، در طول تصدی ۱۴سال امامت جمعه از چه مختصات و ویژگی‌هایی برخوردار بود؟

همانطور که اشاره کردم، پدر بعد از منصوب شدن به امامت جمعه تبریز، موضوع ساخت مصلای این شهر - که مسئله بسیار مهمی بود- را کلید زدند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی برای برگزاری نماز جمعه، مکان مناسبی در تبریز وجود نداشت و این مراسم هر بار در نقطه‌ای از خیابان‌های تبریز برگزار می‌شد. با توجه به اشراف پدر به مباحث تاریخی، ارگ علیشاه که از زمان‌های قدیم مسجد بود و بعد از آن تبدیل به محل کسب و کار شده بود، توسط ایشان به مصلی تبدیل شد. از همان ابتدا، این اقدام اعتراضات فراوانی در پی داشت که حتی به اعتصاب و تحصن در تبریز هم منتهی شد! حتی گروهی این اعتراضات را به گوش حضرت امام رساندند، اما ایشان از پدر خواسته بودند به کار خودشان ادامه دهند. حاج آقا برای این امر، برنامه داشتند. در تبریز، محله‌ای به نام «یکه دکان‌ها» وجود دارد. خیرین به عنوان سهم امام آنجا مغازه ساخته بودند و مالکان تجارتخانه‌ها می‌توانستند آنجا به کار خودشان ادامه دهند. به هرحال بعد از چندین سال، زحمات ایشان به بار نشست. از این گذشته، پدر همیشه شخصاً پاسخگوی سؤالات مردم بودند. هرگز تلفن‌ها را بی‌جواب نمی‌گذاشتند. در موارد بسیاری، خودشان در را برای مراجعان باز می‌کردند. یک بار در نیمه‌های شب، دختر خانمی با گریه و زاری به منزل ما مراجعه کرد. محافظان به او اجازه ورود نمی‌دادند. حاج آقا که مشغول مطالعه بودند، صدا را می‌شنوند و به محافظان می‌گویند: «مگر نمی‌بینید در چه حالی است و مشکل دارد، در را باز کنید.» دختر با گریه وارد خانه شد. می‌گفت پدرم به زور می‌خواهد مرا به عقد کسی درآورد که هیچ علاقه‌ای به او ندارم، آنقدر مرا با شلاق زده که بدنم خونی است!... حاج آقا با پدرش تماس گرفتند که «همین الان به منزل من بیا.» وقتی پدرش آمد، با او صحبت کردند و قول گرفتند که دخترش را آزار ندهد و به ازدواج تحمیلی مجبورش نکند. در منزل ایشان به روی تمام مردم اعم از بانوان، کودکان و روستاییان باز بود. مردم برای حل مشکلات‌شان، بیت حاج آقا را محل امید خود می‌دانستند و به ندرت کسی پیدا می‌شد که مشکلش پس از اینگونه مراجعات حل نشود. امروزه مردم تبریز بعد از گذشت نزدیک به سه دهه از آن دوره، همچنان به نیکی از حاج آقا یاد می‌کنند. پدر در مراسم اعزام رزمندگان به جبهه‌ها همیشه سخنرانی می‌کردند. با کهولت سنی که داشتند، در سال چندین بار به جبهه می‌رفتند و در سنگرها حضور پیدا می‌کردند. حاج آقا خود را وقف انقلاب کرده بودند.

آیا پس از وانهادن امامت جمعه تبریز توسط آیت‌الله ملکوتی، تغییری در روند حمایت ایشان از نظام اسلامی پیش آمد؟

پدر در زمره پیشگامان انقلاب و نظام اسلامی بودند. مگر می‌شود نسبت به حفظ آن حساس نباشند! ایشان در فتنه ۱۳۸۸، به صراحت و بارها روشنگری کردند. همواره متذکر می‌شدند که مبادا رهبری را تنها بگذارید. حاج آقا هیچ‌گاه در انتخابات منتظر نمی‌ماندند که صندوق آرا را خدمت‌شان ببرند. در ایام انتخابات و بعد از نماز صبح، با حضور پای صندوق رأی، پایبندی عملی خود را به دعوتی که از مردم داشتند، نشان می‌دادند. بارها شده بود تماس می‌گرفتند که حاج آقا برای تشریفات اخذ رأی آماده باشند، چون داریم صندوق را به حضورشان می‌آوریم، اما ایشان فرموده بودند: «بنده شخصاً اول وقت، در فلان جا رأی خود را به صندوق آرا انداختم!» اینگونه رفتارها در میان مسئولانی در سطح ایشان کم پیش می‌آمد.

> **ایشان در فتنه ۱۳۸۸، به صراحت و بارها روشنگری کردند. همواره متذکر می‌شدند که مبادا رهبری را تنها بگذارید. حاج آقا هیچ‌گاه در انتخابات منتظر نمی‌ماندند که صندوق آرا را خدمت‌شان ببرند. در ایام انتخابات و بعد از نماز صبح، با حضور پای صندوق رأی پایبندی عملی خود را به دعوتی که از مردم داشتند، نشان می‌دادند**

کریمه ملکوتی

> **حاج آقا از صمیم قلب، شیفته ولایت فقیه بودند. بعد از ارتحال امام خمینی همان حالت تبعیت نسبت به ایشان را در مورد رهبر معظم انقلاب داشتند. همیشه سعی داشتند جوانان را نسبت به ایشان علاقه‌مند کنند و در سخنرانی‌های خویش نسبت به تقویت جایگاه رهبری سخن می‌گفتند که در بین آحاد مردم مؤثر واقع می‌شد**